

می خواهیم بلند بلند فکر کنیم!



زینب آزاد

دستیار دبیر
قفسه کتاب

راستش را بخواهید، می خواستم طبق روال قبلی یک کتابی را معرفی کنم و خورجین خورجین حرفی کنم که چرا و چگونه این طور شد؛ اما دلم نیامد، نه این که از سر دل نازکی و این حرف ها نه از سر همراه نشدن و راه نیامدن...

حالا می خواهیم یک جور دیگر سرتان را به اصطلاح بخورم! قبلش یک چیزی بگویم همین جا دور هم بخندیم و بعد برویم سر بحث اصلی مان. یک بار به یکی از بچه های کوچک خانواده گفتم: «بسه دیگه سرمو خور دی». فسقلی نه گذاشت نه برداشت گفت: «سر که خوردنی نیست، اگه منظورت کله پاچه س که من دوست ندارم». ای امان از دست این بچه های دهه نودی... حالا من هم میلی به خوردن سرتان ندارم، ولی حرف زدن باشما هارا دوست دارم. در روایت های زیادی، اندیشیدن به «مرگ» سفارش شده و از عبارت «وَأَكْثَرُ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ» بسیار استفاده شده است؛ به عنوان نمونه مولای ما امیرالمؤمنین بارها بیان کرده اند که یاد مرگ، وسیله ای نیکو در مهار آدمی و دستمایه ای پر توان در تقویت تقوا و پارسایی انسان است؛ پس حتی اندیشیدن به مرگ سودمند بوده و آورده های نیکی برای انسان دارد.

از طرفی دیگر احادیث زیادی در مذمت آرزوی مرگ کردن، روایت شده که بیانش خالی از لطف نیست: «اگر آرزوی مرگ ناشی از کم صبری و بی تابی در برابر مشکلات دنیایی باشد، به هیچ عنوان جایز نبوده و روا نیست. چرا که سختی ها و گرفتاری ها در این دنیا مسیری برای امتحان هر کدام از ماست و وقتی در برابر امتحان آرزوی مرگ می کنیم، در واقع نشانی از عجز و ناتوانی ماست.»

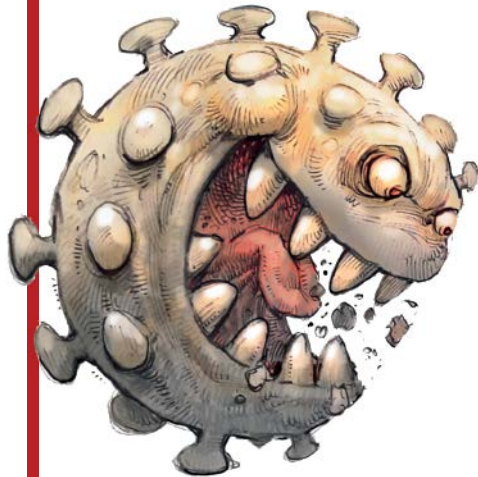
این را بگذارید کنار ادعیه ای که برای طول عمر بیان شده و طولانی بودن عمر انسان را فرصتی برای انجام کارهای خیر و نیک بیشتر دانسته تا توشه پربارتری برای زندگی ابدی و همیشگی خود داشته باشیم.

موضوعی که دوست داشتم بیان کنم این بود که همه ما این جمله را بسیار شنیده ایم که اگر شهید نشویم می میریم... در واقع این عبارت صحیح است؛ اگر شهید نشویم می میریم و تمامی معادلات به هم می ریزد، احکام کفن و دفن هم تغییر می کند و غسل میت واجب می شود و امثال اینها. راستش اگر از تفاوت های شان بخواهم بگویم همان سر خوردن ها پیش می آید که از حوصله خودم و شما خارج است، اما همین قدر بدانید که پرونده این هفته را به موضوع «مرگ» اختصاص داده ایم. نه آن قدر مبسوط و تخصصی و نه آن قدر سست و بی محتوا که وقت عزیزتان را حرام کند، اما بدانید تنها موردی که از آرزوی مرگ کردن استثناء شده، «شهادت» است.

این بار ما در قفسه کتاب کتاب هایی را معرفی کردیم که شاید مطالعه اش برایتان آورده ای داشته باشد، دعای خیر یا شرش گریبانگیر ما قفسه ای ها شود.

یک مصاحبه هم با آقای دکتر عباس موزون داشته ایم که خواندنش خالی از لطف نیست. یک نقد و یک معرفی کتاب هم خارج از گود مرگ و میر برایتان گذاشته ایم که توازن را برقرار کند و خیلی هم حالی به حالی تان نکنیم. همین!

دبیر قفسه کتاب امروز با مقادیری غر و گلایه آمده است زور آزمایی قفسه ای ها و ویروس کباده کش



محمدصادق علیزاده
دبیر قفسه کتاب

یک. فی الحال که شما در منزل نشسته و در حال مزمره کردن چای یا قهوه یا شیرکائو یا هر نوع اشربه و اطعمه دیگر هستید بدانید و آگاه باشید که بروچیه های تحریری برای تولید محتواهایی که به آنها سپرده شده دست از پانسانخته و شب

و روزشان را به هم دوخته اند که بیا و ببین. دور از انصاف نباشد باید همین جاتشکری از حضرات آقایان و خانم ها بکنم بابت همکاری و گوش به فرمان بودن و سرعت و دقت شان. حالا بگذریم که در پاره ای از اوقات هم شدت پیگیری و بدقولی به حدی می رسد که باید از شر سردردهای بعدش یک ورقه ژلوفن را همین طوری داد بالا و دانه دانه موهای کله را از بیخ کند. رها کنیم آقا... غرض عرض خداقوتی بود و تشکری از دوستان به خصوص آنهایی که مطالب شان را سروقت می رسانند و جمعی را از نگرانی می رهانند و الان هم خودشان می دانند که کدام هایشان را می گوییم، فلیاتامل المتاملون!

دو. در شماره های پیش از این به قلم شخص شخیص همایونی مرقوم فرموده بودیم که قفسه کتاب را تحریریه ای می بینیم به وسعت همه ایران عزیز از شمال تا جنوبش و از شرق گرم و دوست داشتنی تا غرب سر به فلک کشیده و خنکش را - هر چند اوضاع شیلنگ تخته گرما این روزها به جایی رسیده که صدای همه در آمده پس هموطن، صرفه جویی ات را - این را گفتیم که این را بگویم همین شخص شمایی که در حال حاضر در حاضر خواندن ذاقوریجات این شماره هستی و داری سطرها را یکی در میان می گذارنی تا ببینی تهش چه می شود هم اگر دست و دل و آتشی بر کتاب و نوشتن داری خب چه نشسته ای که این صفحات و ضمیمه برای شما هم هست. واقعیتش را بخواهی ما نه رضایت نامه از والدین را شرط گذاشته ایم و نه قسمت کردن ترشک لواشک های میز آخر را با بچه های تحریری!

همین که که اهل کتاب و کلمه باشی برای ما بس است. دست به قلم بودن را هم به مرور کنار همین بروچیه های خودمان یاد می گیری! کاری نداریم که! پس برخیز و پرچم و کتاب و مداد و صفحه کلید را بیاور و دست به قلم شو و مطالب کتابی و داستانی و روایی و رمانی و امثالهم را برای ما بفرست تا مگر این دایره تحریری را اندکی گسترده تر کنیم. غریبه که نیستید همین الان بچه های تحریری قفسه کتاب یکی شان تهران است و دیگری مشهد و سومی همدان و چهارمی پاریس و قس علی هذا! منهای ترکیب شهرها، ترکیب و شمایل بر و بچه ها هم دیدنی است. توی این تیم از دانشجوی دکتری داریم تا بانوان مکرمه دانشجو و خانه دار و پشت کنکور ارشد و الخ! انصافا داریم ترکیب را؟! خب شما هم بیایید و قاطی باشگاه نویسندگان قفسه کتاب باش آنچنان که افتد

و دانی! مطالب را چطوری بفرستی؟! موردی ندارد! این ایمیل حضرت همایونی خودمان است، مطالب را ایمیل کن ببینیم با خودمان چند چندیم:

Mhsadeq1414@gmail.com

سه. ... و کیلی این بشر با آن همه اهن و تلپش فکرش را هم نمی کرد که یک روز یک ویروس چند نانومتری به مانند آن پشه نمرود بیفتد به جان زندگی و تمدن بشر دماغ باد کرده و تمام افتخارات و اولدرم بلدرم هایش را خاک زمین کند. حالا سوای این درس عبرت را ما شما هم مراقب این روزها باشید. حتی شده اگر همین چند برگ نحیف و ضعیف ضمیمه را هم الکل مال کنید و بعد بگذارید جلوی آفتاب خشک شود تا بعد از صد عفونی شدن صفحاتش به جان سطرها و ستون هایش بیفتد حتما همین کار را بکنید. اصلا کار را به شوخی و بی خیالی طی نکنید که اوضاع خیلی خیلی قروم قاطر از این حرف هاست. از همین تحریریه ما هم قربانی گرفته. نمونه اش همین خانم عاطفه جعفری که چند هفته ای هست به خواندن خاطرات دوران خبرنگاری کتابش نشسته اید. حالا هر چند در زور آزمایی بین ایشان و این ویروس علیه ما علیه، خبرنگار کتاب ما پیروز از میدان به در آمد اما هیچ تضمینی نیست که نفر بعدی هم این چنین شود و یک وقت دیدید زبانم لال عمودی به استقبالش رفتید و ایشان هم افقی شما را بدرقه دیار باقی کرد! خلاصه که مراقب باشید!

چهار. برای محرم قرار است یکی دو کار ویژه بکنیم آنچنان که در خور مقام حضرت ثار... (ع) باشد. خلاصه که اگر پیشنهاد و نظر و نقد خاصی در چارچوب ماموریت های قفسه کتاب دارید به همان ایمیلی که چند سطر قبل تر مرقوم فرمودیم ارسال فرمایید.

پنج. بحث ایمیل و ایمیل کشی شد بگذارید این گلایه را هم بکنم که قرار نبود برو بچه های قفسه کتاب این مسیر را به تنهایی بروند و برای خودشان گرد و خاک کنند. بنده نوعی در حکم دبیر این ضمیمه چند صفحه ای مجدداً عرض شوم که قرار نبود بچه های قفسه در کوچه خلوت نفس کش بطلبند. نگذارید این گلایه های حقیر فقیر سراپا تقصیر در شماره های بعد هم تکرار شود. باشد؟! منتظران هستیم در صفحه باشگاه خوانندگان قفسه کتاب! تا شماره بعد!